

ویژه روز جهانی کودک

۱۶۳

ایستگاه کودکی

۱۰

کوله بيشته



۱۴۰۲

۰۷

۱۳

ضمیمه رایگان روزنامه شهرآر
ویژه کودکان و نوجوانان مشهد
شماره ۴۰۳۹ روزنامه شهرآر
شنبه



یک روز
خیلی مهم

۶

می‌آی بامن
دوست شوی؟

۵

بچه‌ها روزتان مبارک

سلام بچه‌های عزیز، حالتان چه طور است؟ بگوئید ببینم! می‌دانید امروز چه روزی است؟ بله، روز جهانی کودک. ما هم این روز را به همه‌ی شما کودکان عزیز تبریک می‌گوییم و از خدایم خواهیم همیشه روی صورت زیبایان گل‌خنده را ببینیم. در برنامه‌ی امروز، علاوه بر شعرو داستان، بازی و مصاحبه، با قطار زمان به سرزمین کودکی چند مهمان ویژه می‌رویم. دوست دارید بدانید آرزوی بچه‌های دیگر چیست؟ اگر موافقید با این بچه‌ها آشنا شوید، همین الان دوسه قدم از صفحه تلویزیون عقب‌تر بنشینید. تا چشم‌های قشنگتان ضعیف نشود. اگر آماده‌اید، با هم برنامه‌های امروز را ببینیم.



طیبه‌تابت

فهرست

بچه‌ها روزتان مبارک ۱/
تازه‌واردهای دوقلو ۲/
روز من ۴/
می‌آیی یا من دوست شوی؟ ۵/
یک روز خیلی مهم ۶/
بچه‌ی خوب ۸/
ایستگاه کودکی ۱۰/
بازی‌های دبروز، بازی‌های امروز ۱۲/
ای خنده خنده خنده ۱۴/
جمله را پیدا کن ۱۶/
تفاوت‌های بادیادکی ۱۷/

صاحب امتیاز:
شهر داری مشهد
مدیر مسئول:
سید میثم موسوی مهر
سر دبیر:
سید سجّاد طلوع هاشمی
دبیر ضمائم:
ارژنگ حاتمی
دبیر کوله پشتی:
طیبه سادات ثابت
گرافیک و صفحه آرایی:
ملک جمعی

پست الکترونیک:
sabet@shahrara.com
نشانی سایت:
shahraranews.ir/fa/kids
نشانی: ۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰
خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
توزیع و امور مشترکین:
۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
داخلی ۵۱۹ و ۵۲۰





تازه وارد های دوقلو

راقورت دادو پرسید: «واقعاً فکر می‌کنید به من افتخار می‌کنند؟» مادر بزرگ در حالی که لیوان چای نباتش را سر می‌کشید گفت: «معلوم است که افتخار می‌کنند. کی برادری به این خوبی دارد؟! بابا هم باتکان دادن سرش حرف مادر بزرگ را تأیید کرد. سینا با خوش حالی گفت: «حتماً حرفم را هم گوش می‌کنند.» بابا دوباره دستی توی موهای فردار سینا کشید و جواب داد: «حتماً گوش می‌کنند. البته خیلی هم دوست دارند تو در کارهایشان کمکشان کنی. تو بزرگ تری و توی همه‌ی کارها از آن‌ها بهتری.» مادر بزرگ هم ادامه‌ی لیوان چای نباتش را سر کشید و گفت: «از همین الان می‌توانی شروع کنی. دارند می‌آیند. تازه واردند و کوچولو. خیلی به کمکت احتیاج دارند.» سینا با خوش حالی به مادر بزرگ نگاه کرد و گفت: «چه کاری می‌توانم برایشان بکنم؟» مادر بزرگ فکری کرد و گفت: «خیلی کار. همین که آمدند خودت متوجه می‌شوی.» سینا لبخندی زد و رفت توی فکر. یعنی می‌توانست چه کارهایی بکند؟! روزهای هفته مثل برق و باد گذشتند و بالاخره آن دوتا آمدند.

همیشه بزرگ‌ترها مواظب کوچک‌ترها هستند. توی کارها کمکشان می‌کنند و اگر سؤال داشتند راهنمایی‌شان می‌کنند. سینا هم برادر بزرگ‌تر بود. بابا گفت: «قرار است بیایند، آخر همین هفته.» مادر بزرگ لبخندی زد و گفت: «به سلامتی!» سینا که مشغول نوشتن مشق‌هایش بود، زیرچشمی به صورت خندان بابا نگاه کرد و چیزی نگفت. دلش نمی‌خواست بیاید. اگر می‌آمدند، مجبور می‌شد از اتاقش اسباب‌کشی کند برود به اتاق کوچک کنار پله‌ها. آن‌ها دو نفر بودند و او یک نفر. پس اتاق بزرگ‌تر مال آن‌ها می‌شد. مامان این را گفته بود. سینا مشق می‌نوشت و به آن دوتا و اتاق کوچک کنار پله‌ها فکر می‌کرد. بابا که متوجه شده بود سینا توی فکر است، آمد کنارش نشست. دستی توی موهای فردار قشنگ سینا کشید و گفت: «معلوم است حسابی سرگرم درس خواندن هستی. البته یک برادر بزرگ‌تر باید هم این‌طور باشد، درس‌خوان و مرتب. دوقلوها حتماً به تو افتخار می‌کنند.» سینا تا این را شنید، لبخندی زد. سرش را بلند کرد و به صورت بابا نگاه کرد. تا آن لحظه اصلاً به این موضوع فکر نکرده بود که می‌تواند برادر بزرگ‌تر باشد. همه‌اش نگران از دست دادن اتاقش بود اما بابا راست می‌گفت. او برادر بزرگ‌تر بود. سینا آب دهانش



نگاه کرد. انگار حرف های
سینا را فهمیده بود. انگار داشت
می خندید. سینا لبخندی زد. به
دو تازه وارد کوچک نگاه کرد
و با خودش گفت:
«از امروز کلی
کار دارم. برادر
بزرگ تر بودن
خیلی جالب
است!»

یکی دختر بود و یکی پسر. دوتایی توی بغل
مامان بودند. دوتایی کوچولو و خوشگل
بودند. سینا از همان لحظه که آن ها را توی
بیمارستان دید، عاشقشان شد و برایشان
اسم انتخاب کرد: سارا و سعید.
بعد هم با عجله با مادر بزرگ برگشت خانه.
خیلی کار داشتند که انجام بدهند. باید
وسایل اتاق سینا را می بردند توی اتاق
کوچک کنار پله ها و وسایل دوقلوها را
توی اتاق سینا می چیدند. آن شب سینا
در اتاق کوچک کنار پله ها خوابید. خیلی
هم اتاق بدی نبود. تازه یک پنجره ی بزرگ
هم به حیاط داشت. روز بعد، دوقلوها
از راه رسیدند. سینا توی فکر بود که چه
کمکی می تواند به آن ها بکند. همین
موقع بود که یکی از دوقلوها زد زیر
گریه و آن یکی هم روی لباس مامان
بالا آورد. سینا می دانست باید چه کار
کند. دوید و یک دستمال آورد و لباس
مامان و صورت سعید را پاک کرد.
بعد هم پیشانی کوچولوی سارا را
که گریه می کرد بوسید و آهسته
در گوشش گفت: «چیزی نیست.
نترس خواهر کوچولو. اینجا خانه مان
است. من هم برادر بزرگ هستم. هر
کاری داشتی کمکت می کنم.» سارا تا
این را شنید، ساکت شد. به صورت سینا

روز من

مامان برایم کیک پخته
بابا دو شاخه گل خریده
خوش حال هستم چون دوباره
روز عزیز من رسیده
آماده‌ی آماده هستم
من کودکی شاد و زرنگم
یک عکس جالب هم گرفتم
با هدیه‌ی نازقشنگم



منیره هاشمی





می‌آیی با من دوست شوی؟

است. مثلاً می‌تواند خوب بخندد. می‌تواند چند تا لطفه‌ی بامزه تعریف کند. می‌تواند خوراکی‌هایش را به دو قسمت مساوی تقسیم کند. می‌تواند نقاشی‌های قشنگی بکشد. می‌تواند قصه بگوید و شعر بخواند. می‌تواند توپش را به طرف تو پرتاب کند. اگر صندلی چرخ‌دارش را هل بدهی، می‌توانی کمی با او راه بروی. حتماً فهمیدی آن یک نفر من هستم. امروز روز ماست. می‌آیی با من دوست شوی؟

آهای! امروز روز کودک است! تو که تنهایی تاب‌بازی می‌کنی، می‌توانی به یک دوست جدید فکر کنی. یک نفر هست که نمی‌تواند دنبال پروانه‌ها بدود. نمی‌تواند رد پای گربه‌ها را تا بالای درخت دنبال کند. نمی‌تواند توپ را شوت کند. نمی‌تواند در مسابقه‌ی دو شرکت کند. نمی‌تواند از نردبان سرسره بالا برود. نمی‌تواند روی پاهایش بایستد اما کارهای زیادی بلد



تصویرگر:
زهرا افطاعی



شبنم کریمی

همراه با آرزوهای کودکانه:
یک روز خیلی مهم
بعضی از بزرگ‌ترها روزهای خودشان را دارند مانند روز مادر، پدر، کارمند، کارگر، پزشک و... اما یک روز هم در تقویم هر سال مربوط به کودکان دوست‌داشتنی است زیرا خیلی مهم هستند. به همین مناسبت، تعدادی از بچه‌های پیش‌دبستانی ۲ مهد کلبه‌ی مهر به این پرسش‌های ما پاسخ داده‌اند.

- از آرزو و شغل مورد علاقه‌ات بگو؟
- دنیا از نظر تو چه شکلی است؟
- چه فصل و چه غذا و چه بازی‌ای را دوست داری؟
- از اینکه یک روز در سال مال تو است چه احساسی داری و دوست داری چه کاری را در این روز انجام بدهی؟

- می‌خواهم وقتی بزرگ شدم یک آرایشگر شوم، دوست دارم دنیا شکل ابر باشد.
- آرزو دارم بزرگ شوم، بیشتر خواب مامانم را می‌بینم و از خدایم بپرسم.
- از همه‌ی جاهای شهر، پارک را بیشتر دوست دارم چون می‌توانم آنجا بازی کنم.
- فصل پاییز، غذای قورمه‌سبزی و بازی قایم‌موشک را از همه بیشتر دوست دارم.



ریحانه وزیری

- دوست دارم دنیا شکل یک بستنی بزرگ باشد و وقتی بزرگ شدم یک کیک فروش شوم.
- آرزو دارم خدا همیشه پیش من باشد.
- شهر بازی را از همه جا بیشتر دوست دارم چون روز تولدم بابام مرا به آنجا می‌برد.
- فصل زمستان، غذای پیتزا و بازی بالابندی را خیلی دوست دارم.



ملیکا تهرانی

- وقتی بزرگ شدم دوست دارم مهندس ساختمان بشوم و دنیا هم شکل یک قصه قشنگ باشد. بیشتر وقت‌ها خواب مامان و بابا و خواهرم را می‌بینم. آرزو دارم یک پیانو داشته باشم و به خدایم بگویم آرزوهایم را برآورده کند.
- فصل بهار، غذای قورمه‌سبزی و بازی قایم‌موشک را خیلی دوست دارم.
- از اینکه روز کودک داریم احساس خوبی دارم.



نگین صمصامی



- می‌خواهم دکتر شوم و دنیا شکل یک ستاره باشد.
- من که خواب نمی‌بینم اما آرزو دارم بتوانم در آسمان راه بروم و پرواز کنم و از خدا می‌خواهم یک کیک بزرگ به من بدهد.
- فصل زمستان، غذای مرغ کنتاکی و بازی بالگور را خیلی دوست دارم.
- روز کودک مال من است. می‌خواهم در این روز فقط بازی کنم.



هسل خوش‌تینت





آدرین بیرق‌دار

- دوست دارم وقتی بزرگ شدم پلیس شوم. دلم می‌خواهد دنیا شکل دایره باشد.
- آرزو دارم به شغل پلیسی ام برسم. به خدا هم می‌گویم مواظب مامانم باشد.
- فصل بهار، غذای پیتزا و بازی با لگور دوست دارم.
- روز کودک خیلی خوب است. دوست دارم در این روز خوش بگذرانم.

- دوست دارم بزرگ شدم تعمیرکار ماشین شوم و دنیا هم شکل یک ستاره باشد.
- فکر کنم تا حالا هیچ خوابی ندیده‌ام اما آرزو دارم یک قصر بادی داشته باشم.
- فقط شمال را که دریا دارد خیلی دوست دارم.
- فصل تابستان، غذای ماکارونی و بازی گرگم به هوا را خیلی دوست دارم.
- دلم می‌خواهد در روز کودک هیچ کاری نکنم و فقط یک جا بنشینم.



معین ناوشکی



ایلیا آقایی

- دوست دارم در آینده یک قهرمان باشم و دنیا هم شکل برج ایفل و خیلی قشنگ باشد.
- آرزو دارم بزرگ شوم. از میان حیوانات عنکبوت‌ها را دوست دارم. از رفتن به شهر بازی لذت می‌برم.
- فصل زمستان، غذای آب‌دوغ‌خیار و بازی قایم‌موشک را خیلی دوست دارم.
- روز کودک عالی است. می‌خواهم در این روز ماشین بازی کنم.

- دلم می‌خواهد بزرگ شدم یک کارگاه چوب داشته باشم.
- دوست دارم دنیا شکل رنگین‌کمان باشد و رنگ‌ها در آن ترکیب شوند.
- آرزو دارم پلیس شوم و دلم می‌خواهد خدا را ببینم تا با هم حرف بزنیم.
- به فصل زمستان، غذای کوکو سیب‌زمینی و دکتر بازی علاقه دارم.
- روز کودک روز خیلی خوبی است. نمی‌خواهم هیچ کاری در این روز انجام بدهم.



راستین شاد

مردم برای تشویق
بازی‌کنان به ورزشگاه
می‌روند. پلیس برای برقراری
نظم و امنیت آنجا رفته
است. دوباره تاس بریز.

۳۶

۴۴

دانش‌آموزان
در حال عبور از
خیابان شلوغ
هستند.
پلیس به
ماشین‌ها
ایست
می‌دهد تا
دانش‌آموزان
رد شوند. یک
بار تاس نریز.

۵۰
پایان
[مدرسه]

باتاس فرد
حرکت کن.

۴۸

بچه‌ی خوب

شرح بازی: برای انجام این بازی، به یک تاس و به تعداد
بازیکنان به مهره نیاز است. بازی باتاس ۶ شروع می‌شود.
برنده کسی است که زودتر به خانه‌ی پایان برسد. سایر
توضیحات داخل بازی آمده است.

شروع:
ماهان و پویا می‌خواهند
به مدرسه بروند. آن‌ها را
همراهی کن.



۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱

این دو ماشین
تصادف کرده‌اند. آن‌ها با
پلیس ۱۱۰ تماس گرفته‌اند تا
به آن‌ها کمک کند. دور بعد،
با تاس فرد حرکت کن.

۲۴



این دزد کیف عابر
پایه را دزدیده است. به
پلیس کمک کن او را بگیرد.
به خانه‌ی ۳۰ برو.

۲۸



این
پسر بچه
مادرش را
گم کرده
است. پیش
پلیس رفته
است تا به
او کمک
کند. او را به
خانه‌ی ۲۶
بر.

۲۱

۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵



بدو تا سریع‌تر به
تاکسی برسی.
به خانه‌ی ۱۵ برو.

۱۱

سوار
تاکسی شو
و خانه‌ی ۲۲
پایه شو.

۱۶



۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸

بچه‌ها فراموش کرده‌اند
تغذیه‌ی مدرسه‌شان را بردارند. به
خانه‌ی یک برگرد.

۹



کوپه‌ی اول: انسیّه محمّدپور

آن روزها وقتی تازه به جمع نویسندگان نوپای صفحہ‌ی کوله‌پشتی اضافه می‌شدم، فقط هشت سال داشتم. قلبم می‌زد برای اینکه زودتر نویسنده بشوم. آن روزهای کودکی مثل برق و باد گذشت. من با قطار زمان به آن دوران رفتم. همه‌ی خاطرات شیرینم زنده شدند. الان که این متن را می‌نویسم چهارده سال از آن زمان می‌گذرد. من حالا دبیر ادبیات فارسی هستم. باورتان می‌شود بچه‌ها؟ آره! قدر همه‌ی لحظه‌هایتان را خوب بدانید.



ایستگاه کودکی

دلم می‌خواست توی قطار زمان بنشینم و بروم به کودکی. توی رؤیاها همه چیز ممکن بود. یکهو دیدم چند مسافر دیگر هم دارند می‌آیند. خوب که نگاه کردم، دیدم آن‌ها را می‌شناسم. همه سوار شدیم. بعد از مدّتی به ایستگاه کودکی رسیدیم. همه بچه بودیم، پراز شور و هیاهو و آرزو.

کوپه‌ی دوم: ابوالفضل ملاجردی

یازده سالم تازه تموم شده بود. به دلیل اختلال شدید بینایی، مجبور شدم برای تحصیل به مشهد پیام و تنها زندگی کردن را تجربه کنم. من عاشق نوشتن بودم. آرزو می‌کردم نویسنده بشوم. خدا صدای دلم را شنید. یک روز توی مدرسه، توی جشن روز جهانی نابینایان [عصای سپید]، بایک شاعر و نویسنده آشنا شدم. او درباره‌ی نشریه‌ی کودکان صحبت می‌کرد. بعد از مراسم، از او خواستم به من یاد بدهد چه طور نویسنده‌ی خوبی بشوم. این تصمیم درست زندگی‌ام را تغییر داد. نوشتن داستان کوتاه را به صورت تخصصی در انجمن ادبی کوله‌پشتی یاد گرفتم و هرچند یک روشندل هستم، توانستم در مسابقات کشوری شرکت کنم و یکی از برگزیدگان باشم. در نوجوانی، دور از خانواده، توی مشهد، برای تأمین هزینه‌های درسم، مجبور بودم کارهای پاره‌وقت انجام بدم. رشته‌ی شنا را هم به صورت حرفه‌ای دنبال کردم. مدال‌های زیادی هم از آن مسابقات دارم. بزرگ‌تر که شدم، کوله‌پشتی مسیر دانشگاهم را مشخص کرد. توی رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی قبول شدم. حالا سیزده سال از آن روزها می‌گذرد. بعد از گرفتن مدرک لیسانس، به سمت رشته‌ی مدیریت رفتم. این روزها به عنوان دانشجوی مدرسه‌ی کسب و کار در «مجموعه‌ی بزرگ بیشتر از یک نفر» هم فعالیت می‌کنم. من به آدم‌هایی که به دنبال راه‌اندازی کسب و کار یا گسترش کارهای خود هستند کمک می‌کنم. من یک مشاور کسب و کارم. باورتان می‌شود بچه‌ها؟!



کوپه‌ی سوم: احمد سهیل احمدی



از هشت سالگی نوشتن را شروع کردم. دوازده سال پیش درست وقتی یازده دوازده ساله بودم، عضو انجمن ادبی کوله‌پشتی شدم. خانه‌مان به روزنامه نزدیک بود. توی انجمن ادبی اشکال‌های داستان‌هایم گرفته می‌شد و اصول نویسندگی را تمرین می‌کردم. در این سال‌ها کارهایم روز به روز بهتر می‌شدند. جوایز مختلف در جشنواره‌های استانی و کشوری به من انگیزه می‌دادند بنویسم. توی جشنواره‌ی داستان کوتاه رضوی در سال ۹۸ برگزیده شدم. بعد، اولین کتاب رمانم را چاپ کردم. حالا درسم را در رشته‌ی ریاضی تمام کرده‌ام. زبان‌های خارجی مثل انگلیسی، آلمانی و عربی را به صورت آکادمیک آموزش دیده‌ام و اکنون به عنوان کارشناس امور بازرگانی بین‌الملل در شرکتی در مشهد مشغول به کارم.

کوپه‌ی چهارم: نگین محترم



یادمه جمعه‌ها با ذوق از خواب بلند می‌شدم، آماده می‌شدم و با ذوق می‌اوادم شهر آرا. می‌نشستیم دوریه میزگنده و کاغذامون رو در می‌آوردیم و شروع می‌کردیم به خوندن کلمات، به خوندن متنایی که خیال پردازای کودکی مون و آرزوهای کوچیک و بزرگمون پنهون شده بود بین حرف به حرفش. چقدر حس قشنگی داشت شنیده شدن. چقدر حس خوبی بود که یکی از آدمای مهربون دنیا همیشه بود که به نهال این خیالای کوچیک آب بده، مراقبشون باشه که آهسته آهسته رشد کنن و از قد کشیدن ترسن. سال ۸۷ بود. پونزده سال گذشته از اون روزا، ولی هنوز قلبم صدای خنده‌های اون بچه‌ی کوچیک هفت هشت ساله رو یادشه؛ بچه‌ای که آروم آروم داشت یاد می‌گرفت چه جور احساسات و داستانای کوتاه ساخته‌ی ذهنش رو جاری کنه توی کلمات.

پونزده سال گذشته. بچه‌هایی که دور اون میز بودن، احتمالاً هرکدومشون ادامه‌ی قصه‌ی زندگی شون رو به شکلی مختلفی ساختن. حالا بزرگ شدم، مسیرم از المپیا د خوندن و مدال و قبول شدن توی رشته‌ی برق دانشگاه شریف گذشت، تا الان که توی آلمان مشغول به پروژه‌ی تحقیقاتی‌ام. نگین الان ۲۲ سالشه و واقعاً بزرگ شده، ولی هنوز بعد از این همه مدت اون بچه‌ی رو یاپرداز هفت ساله رو فراموش نکرده. اون بچه هنوز گوشه‌ی قلبمه و حواسم بهش هست که خوش حال بمونه.

پونزده سال گذشته، ولی اون بچه‌ی بخش بزرگی از شخصیت من؛ به یادگاری قدیمی از لبخند که به قدری قدرتمند و درخشانه که یادم بیاره آفتاب چه شکلیه. به قدری زیباست که یادم بیاره که همین لحظه‌ها و خاطراتن که من رومعنی می‌کنن. که یادم دادن رشد کنم و دنیا‌های خیالی‌م رو در آغوش بگیرم. انگار همین دیروز بود.

بازی‌های دیروز، بازی‌های امروز

تا حالا شده از پدر و مادر یا پدر بزرگ و مادر بزرگ پرسید وقتی بچه بودند چه بازی‌هایی می‌کردند؟ زمان آن‌ها نه موبایل بود، نه بازی‌های رایانه‌ای و نه اینترنت. فکر می‌کنید بچه‌های آن زمان‌ها چه طور بازی می‌کردند؟ امیر و سارا رفتند و از پدر و مادرشان پرسیدند. بیایید ببینیم پدر و مادر آن‌ها وقتی کوچک بوده‌اند چه بازی‌هایی می‌کرده‌اند.



مرجان اسماعیلی

مادر: من و دختر خاله‌هایم بازی اسم فامیل را دوست داشتیم که با قلم و کاغذ بود. روی کاغذ، از بالا به پایین می‌نوشتیم: اسم، فامیل، شهر، کشور، غذا و اشیا. بعد یک نفر یکی از حروف الفبا مثلاً «م» را پیشنهاد می‌داد و همه باید برای فهرستی که نوشته بودیم، یک کلمه که با «م» شروع می‌شد می‌نوشتیم: مثلاً مریم، محسنی، مازندران. بعد به هر جواب درست، یک امتیاز می‌دادیم.

پدر: بازی بشین پاشو. یکی از بچه‌ها سر دسته می‌شد و کلمات «بشین»، «پاشو»، «نشین»، «پا نشو» را تند تند می‌گفت و بقیه‌ی بچه‌ها باید بر عکس آن کلمه را انجام می‌دادند. مثلاً وقتی سر دسته می‌گفت «پاشو»، باید می‌نشستند. اگر کسی اشتباه می‌کرد می‌سوخت. کسی که آخرین نفر می‌ماند برنده بود.

پدر: من بازی اسم روی پیشانی را دوست داشتم. توی این بازی، یک کلمه را می‌نوشتیم و روی پیشانی یکی از بچه‌ها می‌چسباندیم بدون اینکه خودش آن کلمه را ببیند. بعد بچه‌ها با دادن راهنمایی به او کمک می‌کردند آن کلمه را حدس بزنند.

سارا: باورم نمی‌شود که بدون موبایل و اینترنت و رایانه هم می‌شود بازی کرد.
مادر: می‌توانیم همین الان یکی از این بازی‌ها را با هم انجام دهیم.

پدر: چی بازی؟ اسم بازی!
اسم روی پیشانی بازی می‌کنیم.
امیر: اول روی پیشانی من
بچسبانید.

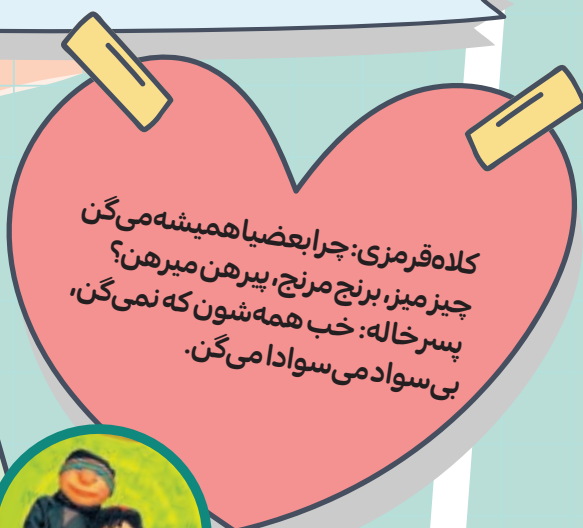
مادر: ماهم توی مدرسه بازی طناب‌کشی داشتیم. بچه‌ها دو گروه می‌شدند و دو طرف یک طناب را می‌گرفتند و می‌کشیدند. هر گروهی که می‌توانست طناب را از دست گروه دیگر بیرون بیاورد برنده بود.



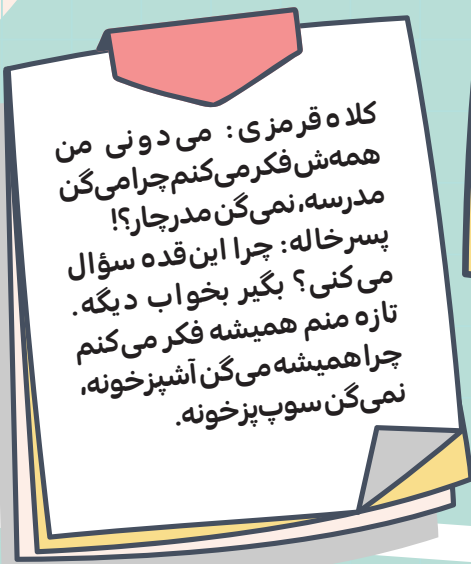
آی خنده خنده خنده



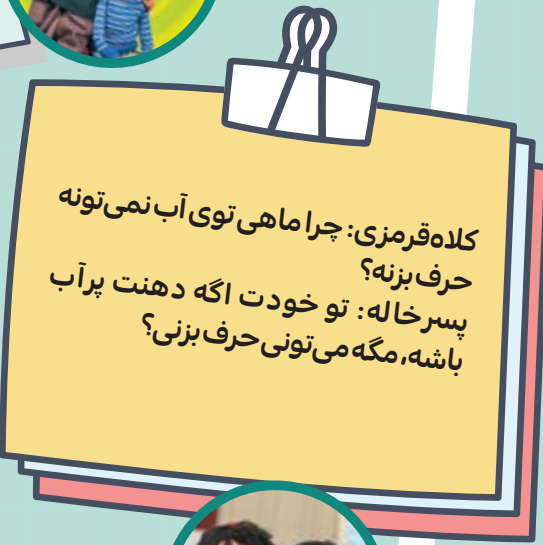
کلاه قرمزی: تومی دونی واسه
چی استخونای دایناسورارو
توی موزه نگه می دارن؟
پسر خاله: فکر کنم چون
نمی تونن تازهش رو پیدا کنن.



کلاه قرمزی: چرا بعضیا همیشه می گن
چیز میز، برنج مرنج، پیرهن میرهن؟
پسر خاله: خب همه شون که نمی گن،
بی سواد می سوادا می گن.



کلاه قرمزی: می دونی من
همهش فکر می کنم چرا می گن
مدرسه، نمی گن مدرچار؟
پسر خاله: چرا این قده سؤال
می کنی؟ بگیر بخواب دیگه.
تازه منم همیشه فکر می کنم
چرا همیشه می گن آشپز خونه،
نمی گن سوپ پز خونه.



کلاه قرمزی: چرا ماهی توی آب نمی تونه
حرف بزنه؟
پسر خاله: تو خودت اگه دهننت پر آب
باشه، مگه می تونی حرف بزنی؟



چیستان‌های شیرین

سنگین و بی‌وزن است، رنگین و بی‌رنگ
است، شیرین و بی‌مزه است!

پاسخ درست معماها را
به شماره ای‌تای کوله‌پشتی
۰۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰ بفراستید
تا جزو باشگاه
مخاطبان ویژه ما
قرار بگیرید.
پاسخ‌های درست در شماره
بعدی چاپ می‌شود.

آن چیست که پوست دارد جایی ندارد،
برگ دارد اما درخت است؟
آن چیست که همه‌اش دهان است؟

آن چیست که از ته پرمی‌شود؟
آن چیست که سر تا پا بال است؟

بیا بازی کنیم

را سریع تکرار کنی.
دقت داشته باش که زمان تکرار جمله‌ها
هیچ چیز حواست را پرت نکند.
حالا چهار بار بگو:
«من گلم قول می‌دم گل بمونم»
حالا سه بار بگو:
«گل قوری گل قرمز»

برای این بازی جالب و خنده‌دار باید اول
از همه تمرکز داشته باشی.
دوم اینکه یک بار آهسته برای خودت
جمله را تکرار کنی.
سوم اینکه به یک نقطه نگاه کنی و جمله

جمله را پیدا کن

دوست عزیز! این نامه را که از طرف کودکان ایران به کودکان جهان است، بخوان. سپس کلمات مشخص شده را در جدول پیدا کن. کلمات در جهت های مختلف به صورت «موژب» است. با حروف باقی مانده جدول، جمله ی زیر را کامل کنید. دنیا با.....



متن نامه:

ما کودکان ایران به همه ی کودکان جهان سلام می کنیم. ما همان هایی هستیم که به گفته ی بزرگ ترها شیرینی زندگی شان هستیم. ما همه را دوست داریم و می خواهیم بین آدم ها و کشورها هیچ وقت جنگ و دعوا نباشد. ما آشتی را دوست داریم! محبت و شادی را، هدیه دادن و هدیه گرفتن را، لبخند زدن به یکدیگر را، صلح و دوستی را. ما دلمان می خواهد دنیا جایی باشد که بتوانیم در آن شاد و خوش حال آواز بخوانیم. به امید روزهای خوش زندگی، با حال خوش کودکی.

کودکان- شیرینی- سلام- هدیه- محبت- شادی- لبخند- صلح- دوستی- آشتی- خوش حال- آواز

د	خ	و	ش	ح	ا	ل
ب	د	و	س	ت	ی	ت
ی	ه	خ	د	ن	د	ب
ن	ی	ک	و	ک	ص	ح
ی	د	د	س	ل	ا	م
ر	ه	ک	ح	ا	و	ن
ی	ز	ی	ت	ش	ا	د
ش	ی	ب	ا	ا	ز	س



تفاوت‌های بادبادکی

این کودکان در روز جهانی کودک بادبادکی ساخته‌اند و روی آن پیام صلح و دوستی را به کودکان جهان نوشته‌اند. شما هم در این بادبادک‌ها پیام و جمله‌ای را خطاب به کودکان جهان بنویسید. سپس ۱۰ تفاوتی را که بین این دو بادبادک وجود دارد، پیدا کنید.



